

کار مولد و حاکمیت اجتماعی - گفتگوی انتقادی با رفقای جنبش لغو کار مزدی^۱

فرشید فریدونی

هم‌اکنون بیش از یک قرن از وقوع انقلاب اکتبر می‌گذرد. پیروزی انقلاب در روسیه یک نقطه‌ی عطف تاریخی محسوب می‌شود که تمامی جهان و هم‌چنین جنبش کارگری و کمونیستی ایران را تحت تأثیر خود قرار داد. از این پس، حزب عدالت که از کارگران مهاجر ایرانی در قفقاز تشکیل شده بود و تحت تأثیر تئوری و پراکسیس بلشویسم فعالیت می‌کرد، نام خود را به حزب کمونیست ایران تغییر داد و با استفاده از آن خلاء قدرتی که پس از عقب‌نشینی ارتش روسیه از مناطق شمالی ایران به وجود آمده بود و با همکاری برخی از فعالان انقلاب مشروطه جمهوری سوسیالیستی گیلان را تأسیس کرد. به این ترتیب، کمونیست‌های ایرانی با آرمان‌های بلشویسم وارد عرصه‌ی سیاست کشور شدند. آن‌ها می‌خواستند که مسائل اصولی و عمده‌ی عموم مردم و از جمله مسئله‌ی ارضی را حل و فصل کنند، آن تضادهای آنتاگونیستی را که از طریق صاحبان سرمایه و مالکان بر انسان‌ها تحمیل می‌شدند، بر طرف سازند، به جنگ، ویرانی و آوارگی ایرانیان خاتمه دهند و تمدن نوینی را با هدف رهایی انسان در کشور سازمان دهند.

اما چندی نگذشت که انقلاب اکتبر در روسیه شکست خورد. البته شوروی با اتخاذ سرمایه‌داری دولتی و اقتصاد با برنامه در مدت کوتاهی تبدیل به یک کشور صنعتی شد. اما به این قیمت که قانون ارزش پا بر جا ماند و تولید کالایی، کار مزدی، تقسیم کار تیلوریستی و بت‌انگاری تداوم یافت. در حالی که مالکیت دولتی مسئله‌ی از خودبیگانگی را به شکل مطلق آن در می‌آورد، شوراها در تمامی سطوح منهدم و سندیکاها کارگری از طریق حزب کمونیست مصادره شدند. از این پس، تحت عنوان سانترالیسم دموکراتیک و به بهانه‌ی تثبیت دیکتاتوری پرولتاریا، فراکسیون حزبی ممنوع و اپوزیسیون قاطعانه منهدم شد و از سوی دیگر، تنظیم و اداره‌ی تمامی شئون جامعه به انحصار یک بوروکراسی متمرکز در آمد. این تحولات اجتماعی، لازم و ملزوم استقرار یک قدرت بلامنازعه‌ی سیاسی بود که با استناد به "ماتریالیسم" متافیزیکی در آثار متأخر انگلس توجیه می‌شد و از درون حزب کمونیست شوروی و با یک نگرش سوسیال داروینیستی به سوی تسلط مطلق بر تمامی سطوح جامعه خیزش می‌کرد. به این ترتیب، چندی نگذشت که همه‌ی آرمان‌های انقلاب بر باد رفت و همه‌ی منتقدان و هر کسی که بی‌چون و چرا به نظم موجود تن نمی‌داد، قربانی خشونت دولتی می‌شد. به این ترتیب، انسان‌هایی که قرار بود به رهایی دست بیابند، سلب آزادی و اراده و هم‌چون مهره‌ای در نظام تولید و توزیع سرمایه‌داری دولتی ادغام شدند. از این پس، ناسیونالیسم روسی که در عمق ساختار حزب کمونیست شوروی پنهان شده بود، تحت پرچم کمونیسم و روایت روسی سوسیالیسم، یعنی امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی به کلی عریان گشت. به این ترتیب، انترناسیونال سوم تبدیل به ارگان تئوریک و پراکسیس سیاست خارجی شوروی شد و فلسفه‌ی سیاسی تمامی احزاب برادر را به اسارت منافع استراتژیک خود کشید.

از آن پس که اتحاد جماهیر شوروی با انگلستان و فرانسه به توافق رسید و موجودیتش به رسمیت شناخته شد، مناسبات لازم را برای میدان‌داری ناسیونالیسم در سراسر جهان معاصر پدید آورد. بنابراین برای کودتاچیان کمیته‌ی آهنین نیز یک چک سفید

^۱ من مضمون این مقاله را در سمیناری با عنوان "جنبش لغو کار مزدی در ایران" که از طریق "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" در تاریخ ۲۳ آوریل ۲۰۱۷ در برلین برگزار شد، ارائه کردم.

صادر شد که جنبش کارگری و جنبش‌های گیلان، آذربایجان، خراسان و خوزستان را سرکوب کند. از این پس، تشکیل سرمایه‌داری مستقل و ملی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، پوپولیسم راه رشد غیر سرمایه‌داری، چشم‌انداز تشکیل جمهوری دموکراتیک خلق، تفسیر بورژوازی از خودمختاری طلبی ملت‌ها، پوپولیسم جنبش‌رهای بخش خلق‌ها و توهّمات سوسیال رفرمیستی تبدیل به افق احزاب کمونیست برادر در یک جهان دو قطبی شدند و مشخصاً در پرتو همین توهّمات تئوریک و تحت تأثیر همین واقعیت جهان دو قطبی بود که حزب توده نیز جهت تحقق منافع استراتژیک شوروی در ایران تشکیل شد.

به این ترتیب، حزب توده جهت امپریالیسم ستیزی عزیمت به مصادره‌ی جنبش نوپای کارگری در ایران کرد و یک فاجعه بعد از فاجعه‌ی دیگری آفرید. در حالی که در دوران جنگ دوم جهانی به تبلیغ برای "تولیدات بدون وقفه" پرداخت، بعداً با تشکیل "شورای متحد مرکزی" سندیکای مستقل کارگران و کشاورزان را منهدم کرد و سپس به دفاع از قرارداد نفت شمال برای شوروی روی آورد و با تفرقه در میان صفوف کارگران، جنبش کارگری را کلاً به اضمحلال کشید. به همین منوال، حزب توده در دوران ملی شدن صنعت نفت و بنا بر منافع استراتژیک شوروی فعال شد و یک روز مصدق را رهبر ملی و روز دیگر او را عروسک خیمه شب‌بازی عمو سام آمریکایی می‌خواند. سرانجام حزب توده تن به کوتای ۲۸ مرداد داد، با وجودی که توان مقاومت در برابر آن‌را داشت. اما عمق این حماقت خودکرده‌ی تئوریک در دوران قیام بهمن مشاهده شد که حزب توده پراکسیس سیاسی خود را به پیروی از "خط امام خمینی" اختصاص داد و نه تنها در تمامی سطوح از جریان‌های رادیکال اسلامی (جناح مکتبی روحانیت) دفاع کرد، بلکه از طریق انتشار نشریه‌ی "دنیا" عملاً تبدیل به نظریه‌پرداز تشکیل نظام جمهوری اسلامی در ایران شد.^۲

البته خساراتی که حزب توده بر جنبش کارگری و کمونیستی ایران وارد آورده، هنوز به درستی ارزیابی نشده است. از جمله باید از انشعاب در "سازمان چریک‌های فداییان خلق ایران" یاد کرد که بدون تردید دلیل آن تسلط فلسفی حزب توده بر ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم بود. به این ترتیب، یک ائتلاف ضد انقلابی از حزب توده و سازمان فداییان (اکثریت) در میان جنبش کمونیستی ایران پدید آمد که هم‌اکنون در "حزب چپ (فداییان)" سازمان‌دهی و دوباره فعال شده است. بنابراین پیداست که چرا برخی از فعالان جنبش کارگری و کمونیستی در پی فراروی تئوریک از وضعیت بحرانی موجود هستند. در این ارتباط باید از فعالان جنبش لغو کار مزدی یاد کرد که هم در حوزه‌ی تئوریک و هم از منظر پراکسیس مسائل دیگری را طرح و دنبال می‌کنند. از دید فعالان این جنبش، مبارزه‌ی کارگر علیه بورژوازی با زندگی مادیش آغاز می‌گردد و کارگران در بنمایه‌ی طبقاتی و اجتماعی خود به صورت خودپو و خودجوش سرمایه ستیز هستند و بورژوازی نیز همین نفس نبرد را آماج سرکوب و تحریف ایدئولوژیک می‌سازد. بنابراین فعالان جنبش لغو کار مزدی اعتقاد دارند که همین نفس ماهوی نبرد باید به سرمایه‌ستیزی آگاه، سازمان‌یافته، نیرومند و قادر ارتقا بیاید و از این بابت، با استناد به مارکس و در طول چند دهه‌ی اخیر به نقد رادیکال رویکردهای متنوع راست و چپ رفرمیستی روی آورده‌اند که از یک طرف، افق تراشی‌ها و راهکارهای رفرمیستی مستولی بر جنبش کارگری را بی اثر سازند و از طرف دیگر، بنا بر واقعیت عرصه‌های زندگی اجتماعی پرولتاریا، آلترناتیو لغو کار مزدی را جایگزین آن کنند. در این ارتباط باید به خصوص از فعالیت تئوریک رفیق ناصر پایدار یاد کرد که تا کنون ۱۰ کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده است. وی دوران دانش‌آموزی را در اواخر دهه ۳۰ در تشکیلات جبهه ملی دوم گذراند و در اواخر دهه ۴۰ و در آستانه‌ی شروع کار

^۲ مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): حزب توده یا افیون توده؟ - نقدی بر بنیادها و پیامدهای ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۱۲۵ ادامه، برلین

سازمان‌های چریکی وارد تشکلی شد که بعداً سازمان مجاهدین خلق نام گرفت. در پروسه‌ی تحولات ایدئولوژیک درون این سازمان، وی از سال ۱۳۵۴ به بعد با مجاهدین مارکسیست - لنینیست همراه بود و در آستانه‌ی قیام بهمین و پس از تجزیه شدن مجاهدین مارکسیست - لنینیست همراه با عده‌ای از رفقا گروه "نبرد برای رهائی طبقه‌ی کارگر" و بعدها گروه کمونیستی "نبرد" را به وجود آورد. وی پس از خرداد ۱۳۶۰ که مصادف با قتل عام اپوزیسیون چپ و فروپاشی سازمان‌ها بود، به خارج از کشور آمد. در این‌جا از اوایل نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۹۰ شروع به انتشار نشریه‌ی "سیمای سوسیالیسم" را کرد که هم‌اکنون به صورت سایت اینترنتی در اختیار عموم قرار گرفته است.^۳

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، رفیق ناصر پایدار یکی از فعالان سیاسی انگشت شمار است، زیرا ما در جنبش کمونیستی ایران به ندرت با کسانی مواجه بودیم و هستیم که یک چنین مسیری از فعالیت سیاسی را پشت سر گذاشته و با یک پشتکار خستگی‌ناپذیر آثار قابل ملاحظه‌ی تئوریک خود را به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند. پیداست که ستایش از فعالیت سیاسی و تئوریک ایشان به منظور ایجاد کیش شخصیت نیست، زیرا نه یک چنین پروژه‌ای در برنامه‌ی تحقیقاتی من به صورت "بازنگری انتقادی مارکسیسم ایرانی" می‌گنجد و نه اصولاً خود رفیق ناصر پایدار تمرکز بر افراد در جنبش کارگری و کمونیستی را تأیید می‌کند. برای نمونه وی در نوشته‌ای با عنوان "سرمایه، دیکتاتوری، توهم و نخبه‌سالاری" به درستی بر این نکته انگشت می‌گذارد که "کیش شخصیت تشکل ارگانیک و ساختاری دیکتاتوری سرمایه است".^۴

البته امتناع از ایجاد کیش شخصیت به این معنی نیست که ما باید از بیان واقعیت صرف نظر کنیم. ما در واقعیت با یک سری فعالان سیاسی پیر و جوان مواجه هستیم که فاقد دانش کافی و انتقادی از نظام سرمایه‌داری و تاریخ فرهنگی ایران هستند و با رجوع به یک علم کلامی به تفسیر اخبار، انتشار بیانیه و اعلام "مقام معظم خود" جهت رهبری جنبش کمونیستی می‌پردازند. این علم کلامی که متأسفانه در میان فعالان سیاسی چپ به وفور رایج است، معمولاً در پیروی از "ماتریالیسم" متافیزیکی انگلس متأخر و از طریق آثار عامه‌پسند سیاسی لنین به وجود آمده که محصول آن یک شاه‌کلید است که در اصطلاح سیاسی "حزب پیشتاز پرولتاریا" نامیده می‌شود. ما این‌جا در مضمون مارکسی آن با جابجایی سوژه با محمول (ابژه)، یعنی با واقعیت کذب و کله پا سر و کار داریم. به این صورت که انگاری این "حرکت واقعی" جامعه‌ی بورژوازی نیست که منجر به تضادهای درون‌ذاتی در نظام سرمایه‌داری می‌شود و انگاری که این کارگران نیستند که در روند پراکسیس نبرد طبقاتی به خودآگاهی می‌رسند و به صورت سوژه‌ی انقلابی تشکیلات مناسب خود را به وجود می‌آورند، بلکه این‌جا قضیه باید کاملاً بر عکس بوده باشد. به بیان دیگر، این حزب به اصطلاح پیشتاز است که فعال می‌شود و به عنوان سوژه‌ی آگاه بدنه‌ی خود را پدید می‌آورد. به این عبارت که نخست باید با پیروی از سیاست توسعه‌ی اقتصادی در نظام سرمایه‌داری خصوصی و یا در شکل دولتی آن انبوهی از کارگران به وجود بیاید که بعداً تحت تأثیر آگاهی حزبی قرار بگیرد و سپس از طریق کادرهای آن به صورت طبقه‌ی کارگر متشکل شود. نتیجه‌ی این آگاهی تئوریک را ما به وضوح در پراکسیس سیاسی مشاهده می‌کنیم که تعداد قابل ملاحظه‌ای از سازمان‌ها و احزاب کمونیستی را به وجود آورده که ابتکار عمل آن‌ها به تخریب و تخطئه‌ی یک‌دیگر خلاصه می‌شود، در حالی که تمامی آن‌ها دچار

^۳ من اهداف جنبش لغو کار مزدی و سرگذشت سیاسی رفیق ناصر پایدار را با استناد به ایمیلی که از خود ایشان دریافت کردم، این‌جا مطرح می‌کنم.

^۴ مقایسه پایدار، ناصر (۲۰۱۱): سرمایه، دیکتاتوری، توهم و نخبه سالاری، در کتاب کمونیسم لغو کار مزدی و رفرمیسم میلیتانت لنینی، صفحه‌ی ۳۶۵ ادامه، محل انتشار ندارد، صفحه‌ی ۳۷۱

سکتاریسم سازمانی و از پراکسیس نبرد طبقاتی به کلی مستقل شده‌اند.

این جابجایی سوژه با محمول، از طرف دیگر باعث می‌شود که تحلیل‌های این رهبرهای خودخوانده یکی پس از دیگری غلط از آب در آید. منتها آن‌ها همیشه برای تحلیل‌های ناجور خود یک جواب حی و حاضر نیز دارند که آن عبارت مشهور لنین، یعنی "تحلیل مشخص از اوضاع مشخص" است. به بیان دیگر، تناقض تئوری با پراکسیس و حتا شکست واقعی هم آن‌ها را منطبق نمی‌کند، زیرا خطای سیاسی نه به تحلیل، بلکه به اوضاع منسوب می‌شود. به این معنی که انگاری تحلیل آن‌ها از یک روند ابژکتیو و اجتناب-ناپذیر گزارش می‌دهد که البته تحت تأثیر منطق تاریخ و فرای اراده و آگاهی انسان‌ها قرار دارد و در نتیجه صحت تحلیل هم از آغاز اثبات شده است. منتها عوامل جانبی و از جمله توطئه‌ی امپریالیسم همواره باعث می‌شوند که تحلیل‌های به اصطلاح مشخص این رهبران خودخوانده یکی پس از دیگری نادرست از آب در آید. ما این‌جا با بی‌پرنسیبی، خودفریبی و دماغوگی مزمین و با توجیه و تفسیر اوضاع موجود مواجه هستیم که سرچشمه‌ی آن مستقیماً مربوط به آن آگاهی تئوریک می‌شود که به صورت ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم در شوروی ساخته و پرداخته شده است. از آن‌جا که این ایدئولوژی با تفکر دینی ایرانیان به یک مخرج مشترک می‌رسد و به صورت توده‌ایسم در آگاهی فعالان سیاسی رسوخ می‌کند، در نتیجه پیداست که عواقب نظری و عملی آن عمیق و پایدار هستند و تأثیرات آن نه تنها در تکرار مکررات فعالان سیاسی کهنه کار، بلکه نزد جوانان چپ نیز به وفور مشاهده می‌شود.^۵

در رابطه با جابجایی سوژه با محمول، یعنی کله‌پا دیدن جهان وارونه، مارکس یک تمایز بسیار مناسب دارد. به این صورت که وی در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" میان فلسفه و تحصیل جهان واقعی (دانش مثبت) تمیز می‌دهد. در حالی که وی فلسفه را "خودارضاعی" می‌نامد، از تحصیل جهان واقعی به صورت "همبستری عاشقانه" یاد می‌کند.^۶ موضوع فعالیت تئوریک و پراکسیس سیاسی رفیق ناصر پایدار نیز همین است، زیرا وی در تداوم تئوری انتقادی و انقلابی مارکس و بر خلاف رهبران سازمان‌ها و احزاب مارکسیست - لنینیست مشخصاً تحصیل جنبش مسلط همین "جهان واقعی" و مسائل پیشروی آن‌را دنبال می‌کند که ما مضمون آن‌را به شرح زیر در کتاب "جنبش لغو کار مزدی" وی می‌یابیم:

«(...) جنبش ضد سرمایه‌داری و لغو کار مزدی کارگران جنبشی واقعی، از همه جنبش‌ها واقعی‌تر، برحق‌تر، برای کارگران آشنا تر و ملموس‌تر، آینده‌دارتر، زمینی‌تر و با وسیع‌ترین پایه‌های مادی نضج و تکوین و توسعه در اندرون زندگی و کار و حیات اجتماعی توده‌های وسیع فروشنده نیروی کار دنیاست. این جنبش تنها جنبشی است که از هر نوع رمز آمیزی، اتوپی بافی و انگاره‌پردازی بر حذر است، آنان که جز این می‌گویند و جز این تصور می‌کنند یا دشمنان دانا یا دوستان نادانند. بینیم این جنبش چگونه جنبشی است؟ حرف‌هایش چیست؟ افق پیکار پیش رویش کدام است، اشکال ابراز وجود و اعمال واقعی قدرتش چیست؟ موانع اساسی سر راهش کدام است؟ چگونه سازمان می‌یابد؟ چگونه نیرو می‌گیرد؟ و در کجا و در چه شرائطی به پیروزی می‌رسد؟»^۷

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، دغدغه‌ی رفیق ناصر پایدار با بسیاری از فعالان جنبش کمونیستی متفاوت است، زیرا

^۵ مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تفکر دینی و فعالیت سیاسی - از حوزه‌ی علمیه تا کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۸۹ ادامه، برلین

^۶ Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): Deutsche Ideologie, in: MEW Bd. ۳, S. Berlin (Ost), S. ۲۰۸, ۲۷

^۷ پایدار، ناصر (۲۰۱۰): جنبش لغو کارمزدی، محل انتشار ندارد، صفحه‌ی ۹۶

وی در پیروی از کشفیات تئوریک مارکس به مسائل جنبش کارگری می‌پردازد و مارکس نیز با رجوع به همین "حرکت واقعی" به عنوان محصول تضادهای درون‌ذاتی نظام سرمایه‌داری است که پراکسیس جامعه‌ی بورژوازی را ذاتاً انتقادی و انقلابی می‌شمارد. مسئله‌ی تضاد در این‌جا، تضاد میان هستی مادی و اجتماعی نیروهای مولد با آگاهی جامعه‌ی طبقاتی، یعنی ایدئولوژی بورژوازی است. به این دلیل که با استناد به همین ایدئولوژی است که طبقه‌ی حاکم مناسبات تولید و نظم جامعه‌ی بورژوازی را توجیه می‌کند و پدید می‌آورد و تحت تأثیر همین هستی مادی و اجتماعی نیروهای مولد است که انگیزه‌های طبقه‌ی کارگر با اهداف بورژوازی تلاقی می‌کند. ما این‌جا با دیالکتیک، یعنی با دیالکتیک یک جهان متضاد و وارونه با آگاهی از این جهان وارونه مواجه هستیم و دیالکتیک به معنی "نفی آگاهانه" است.

منتها رفیق ناصر پایدار در کتاب "جنبش لغو کارمزدی" به ترجمه‌هایی از آثار مارکس رجوع می‌کند که منجر به بد فهمی تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس می‌شوند. سرچشمه‌ی بدفهمی، ترجمه‌ی نادرست مفهوم کلیدی مارکس، یعنی Gegenstand به شیء است. به این ترتیب، محصول کار، یعنی فعالیت آگاه انسان به تولید اشیا مادی و عینیت آن‌ها تقلیل می‌یابد. اولین نمونه یک نقل قول از "گروندریسه" است که از طریق باقر پرهام و احمد تدین به شرح زیر ترجمه شده است:

«(...) کارگر کارش را به عنوان یک ارزش مبادله‌ای ساده که قیمت آن از پیش تعیین شده است، می‌فروشد. او کار خود را در برابر مقداری کار عینیت‌یافته یعنی در برابر مقداری از ارزش‌هایی که با کار قبلی او عینیت یافته‌اند و در واقع معادل سنجیده و تعیین شده‌ی آنند، مبادله می‌کند (...).^۱»

همان‌گونه خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، این‌جا محصول کار شیء و مادی و در نتیجه عینی، یعنی قابل مشاهده است، در حالی که مارکس این‌جا از مفهوم *vergegenständliche Arbeit* استفاده می‌کند. ترجمه‌ی درست مفهوم Gegenstand که در زبان آلمانی هم مادی و هم غیر مادی محسوب می‌شود، به زبان فارسی "موضوع" است و آن نوع از کار که مارکس آن‌را این‌جا مد نظر دارد، "کار موضوع شده" است. برای این‌که مسئله تا اندازه‌ای روشن‌تر شود، من این‌جا به آوردن دو نمونه از زبان آلمانی و ترجمه‌ی آن‌ها به زبان فارسی به شرح زیر بسنده می‌کنم:

۱) Es ist nicht Gegenstand der Diskussion. ۲) Was ist Gegenstand der juristischen Verhandlung?

(۱) این موضوع بحث نیست. (۲) موضوع دادرسی حقوقی چیست؟

بنابراین مفهوم Gegenstand در زبان آلمانی تنها محدود به چیزهای مادی و اشیا نمی‌شود و مابقی چیزهای محسوس را نیز در بر می‌گیرد. مارکس نیز کاملاً آگاهانه از این مفهوم استفاده می‌کند که بر موضوعیت کار و محصول آن که محسوس است، انگشت بگذارد. به بیان دیگر، از منظر ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس نه مادیت، بلکه موضوعیت و نه مشاهده، بلکه حسیت تعیین کننده هستند. بنابراین نزد مارکس محصول کار ارزش مصرف محسوب می‌شود که به صورت شیء مادی و یا خدمات غیر مادی تبدیل به موضوع جامعه می‌شوند که ما مضمون آن‌را در ارتباط با تبادل ساده به شرح زیر در "گروندریسه" می‌یابیم:

^۱ مارکس، کارل (...): گروندریسه ... ، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، جلد اول، صفحه‌ی ۲۷۲، نقل قول: پایدار، ناصر (۲۰۱۰): جنبش ... همان‌جا، صفحه‌ی ۱۱۹ و

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie – Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, Berlin (ost), S. ۲۱۴

«هر دو در واقعیت تنها ارزش مصرف را در برابر هم مبادله می‌کنند؛ یکی مواد خوراکی و دیگری یک کار را. [یعنی] یک خدمتی را که دیگری می‌خواهد آن را استفاده کند، [ارزش مصرف] یا مستقیماً به صورت کار خدمات شخصی و یا یکی به دیگری به صورت مواد مادی تحویل می‌دهد (...). وی از طریق کار خود، [یعنی] از طریق کار موضوع شده‌اش به [خدمت یا مواد مادی] جنبه‌ی ارزش مصرف می‌دهد، [به این معنی] که جهت مصرف آن یک ارزش مصرف معین پدید می‌آورد. برای نمونه اگر کشاورزی یک خیاط دوره گرد که قبلاً وجود داشت به خانه می‌آورد و به وی یک پارچه می‌داد که برایش لباس بدوزد و یا وقتی که من به یک پزشک پول می‌دهم که سلامتی من را وصله پینه کند. آن چیزی که در این موارد مهم است، خدمت می‌باشد که هر دو انجام می‌دهند.»^۹

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، برای مارکس کار، خدمت محسوب می‌شود و محصول کار نباید به اجبار مادی باشد. اما محصول کار باید ارزش مصرف، یعنی موضوع جامعه باشد. ما تا این‌جا با کار مشخص سر و کار داریم، یعنی در یک زمان مشخص یک محصول خدماتی و یا یک شیء مادی تولید و به جامعه عرضه می‌شود. منتها تحت مناسبات سرمایه‌داری است که ارزش مصرف و کار تولیدی و خدماتی شکل کالایی به خود می‌گیرند. بنا به گفته‌ی مارکس سیاه پوست برده نیست، اما تحت مناسبات برده‌داری است که سیاه پوست تبدیل به برده می‌شود. به همین منوال نیز ماشین خیاطی سرمایه نیست و نیروی کار هم کالا نیست، اما تحت مناسبات سرمایه‌داری است که ماشین خیاطی تبدیل به سرمایه و نیروی کار تبدیل به کالا و کار مزدی می‌شود.^{۱۰} از این پس، ما با کار مجرد، یعنی با "زمان کار اجتماعاً لازم" برای تولید یک کالای مادی و یا خدماتی سر و کار داریم. بنابراین سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است که بنا بر ماهیت‌اش تمامی مناسبات را به سلطه‌ی خود می‌کشد و تحت تأثیر قانون ارزش اشکال درون‌ذاتی خود را پدید می‌آورد.

دومین ترجمه که مسبب بد فهمی تئوری ماتریالیسم تاریخی – دیالکتیکی می‌شود، از جزوه‌های فلسفی – اقتصادی مارکس است که به شرح زیر توسط حسن مرتضوی ترجمه شده است:

«واقعیت یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت، تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد. عینیت یافتن به عنوان از دست دادن شیء، تا آن حد است که از کارگر اشیائی ربوده می‌شود که نه تنها برای زندگی‌اش، بلکه برای کارش ضروری است.»^{۱۱}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا هم دوباره با عینیت‌یابی، شیء و مادیات روبرو می‌شویم، در حالی که مارکس با استفاده از مفهوم Gegenstand، یعنی موضوع، خدمات غیر مادی را نیز مد نظر دارد. حال برای این‌که درک این مسئله‌ی

^۹ Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۳۶۹

^{۱۰} Vgl. Marx, Karl / Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Lohnarbeit und Kapital, in: MEW, Bd. ۶, S. ۳۹۷ff., Berlin (ost), S. ۴۰۷, und

vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Der Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷-۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main, Bd. II, S. ۲۲۲

^{۱۱} مارکس، کارل (۱۳۷۷): دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، صفحه‌ی ۱۲۶، نقل قول: پایدار، ناصر (۲۰۱۰): جنبش ... همان‌جا، صفحه‌ی ۱۲۹ ادامه و

Vgl. Marx, Karl (۱۸۴۴): Ökonomisch – Philosophische Manuskripte, in MEW, EB I, S. ۴۶۵ff, Berlin (Ost), S. ۵۱۲

بسیار مهم برای ما کمی آسان‌تر شود، ما باید با تفاوت مفاهیم آلمانی *Vergegenständlichung* و *Entfremdung* نزد هگل و مارکس آشنا شویم. در زبان آلمانی زمانی که از پیشوند *ver* استفاده می‌شود، جمله یک سوژه‌ی فعال دارد و اکتیو و ایجابی است و زمانی که از پیشوند *ent* استفاده می‌شود، جمله معمولاً مضمون اکتیو و سلبی دارد. برای روشن شدن مسئله من این‌جا سه نمونه می‌آورم:

۱) Ich habe das Haus geerbt (passiv). ۲) Er hat mir das Haus vererbt (aktiv). ۳) Er hat mich enterbt (aktiv).

۱) من خانه را به ارث بردم (منفعل). ۲) وی خانه را به وراثت من رساند (فعال). ۳) وی من را سلب ارث کرد (فعال).

از آن‌جا که در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل سوژه‌ی شناسا فعال است و در حرکت تفکر و از طریق دیالکتیک یک واقعیت سوژه‌کتیو، یعنی یک واقعیت دیگر را پدید می‌آورد، در نتیجه ما این‌جا از یک طرف، با یک "واقعیت درخود" سر و کار داریم، یعنی "اوضاع موجود"^{۱۲} و از طرف دیگر، با یک "واقعیت برای‌خود" مواجه هستیم که البته یک واقعیت ایده‌آلیستی است و از ضرورت تشکیل "اوضاع مطلوب"^{۱۳} گزارش می‌دهد. به بیان دیگر، روح خلاق سوژه‌ی شناسا در محصول تفکراش، یعنی در "واقعیت برای‌خود"، یعنی در یک واقعیت ایده‌آلیستی است که به خودآگاهی می‌رسد و به این ترتیب، روح این‌جا فعال و از یک طرف، موضوع شده می‌شود^{۱۴} و از طرف دیگر، تحت تأثیر محصول فعالیت سوژه‌کتیو خود موضوعیت می‌یابد.^{۱۵} پیداست که از منظر "اوضاع مطلوب"، یعنی "واقعیت برای‌خود" که در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل خردمند محسوب می‌شود، "اوضاع موجود" یک شکل نازل‌تر به خود می‌گیرد و از این بابت است که هگل "واقعیت درخود" را "گوهر از خودبیگانه"^{۱۶} می‌خواند و آن‌را فاقد خرد قلمداد می‌کند.

البته مارکس در جزوه‌های فلسفی - اقتصادی خود هگل را ستایش می‌کند، زیرا وی به این موضوع پی برده است که انسان خود را صورت محصول کار خویش پدید می‌آورد، منتها با این انتقاد که کار از منظر فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل تنها یک فعالیت ناب فکری است. بنابراین انسان مورد نظر هگل یک تجریدی از انسان واقعی است که از منظر انسان‌شناسی، "موجود متفکر"^{۱۷} محسوب می‌شود. بنابراین مارکس این‌جا بر این نکته تأکید می‌کند که سوژه‌ی فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل دروغ و وی تنها از منظر آپریوریسم و از طریق جابجایی سوژه با محمول است که به جامعه‌ی آشتی‌یافته و خردمند دست می‌یابد.^{۱۸} افزون بر این‌ها، هگل دگرگونی قوای فیزیکی و اجتماعی که البته با تکامل افراد همراه است، در نظر ندارد و در نتیجه فلسفه‌ی وی اسرارآمیز و جنجالی می‌گردد.^{۱۹}

بنابراین مارکس بر خلاف هگل و البته پس از تدوین تزه‌های فویرباخ از یک انسان‌شناسی ماتریالیستی و دیالکتیکی عزیمت می‌کند.

^{۱۲} Sein

^{۱۳} Sein sollen

^{۱۴} Der Geist vergegenständlicht sich!

^{۱۵} Gegenständlicher Geist

^{۱۶} Entfremdete Substanz

^{۱۷} Denkendes Wesen

^{۱۸} Vgl. Marx, Karl (۱۸۴۴): *Ökonomisch ... ebd.*, S. ۵۸۴, und

مقایسه، فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تئوری و پراکسیس سوسیالیسم - طرح نکاتی جهت فراروی از بحران "مارکسیسم ایرانی"، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۷ ادامه، برلین

^{۱۹} Vgl. Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): *Deutsche ... ebd.*, S. ۱۱۱f.

به این صورت که وی با استناد به "حرکت واقعی" جامعه‌ی بورژوازی فعالیت انسان را به صورت کار اجتماعی و یک امر ابدی و جهان‌شمول در نظر می‌گیرد و از منظر همین نوع از انسان‌شناسی است که مارکس انسان واقعی و مشخص را نه مانند هگل از طریق آگاهی، بلکه تنها از طریق فعالیت آگاه قابل فهم می‌سازد. بنابراین انسان مورد نظر مارکس یک "موجود فعال"^{۲۰} محسوب می‌شود. این‌جا فعالیت آگاه به این معنی است که انسان بر خلاف حیوانات با آگاهی و استفاده از تجربه، یعنی سوژکتیو کار می‌کند. انسان روند تولید و تقسیم کار را برنامه‌ریزی و از اسلوب زیبایی‌شناسی پیروی می‌کند و با استناد به همین انسان مشخص است که مارکس حرکت ماتریالیستی و دیالکتیکی از روند تاریخ را مستدل می‌سازد. به این صورت که انسان به صورت سوژه‌ی آگاه و از طریق "کار شکل‌دهند و هدفمند"^{۲۱}، ابژه را تبدیل به موضوع خود می‌کند^{۲۲} و از یک طرف، نیروی کار خود را در این ابژه موضوع‌شده می‌سازد^{۲۳} و یک موضوع جدید را به وجود می‌آورد که مادی و یا غیر مادی است و از طرف دیگر، انسان تحت تأثیر محصول کار خود، موضوعیت می‌یابد.^{۲۴} به بیان دیگر، اگر محصول کار انسان شیء و مادی، یعنی لباس بوده باشد، تبدیل به خیاط می‌شود و اگر محصول کار وی غیر مادی، یعنی کار خدماتی مانند سلامتی باشد، تبدیل به پزشک و یا پرستار می‌شود. ما این‌جا در هر دو حالت با فعالیت "موضوعیت‌یافته و محسوس"^{۲۵} سر کار داریم. به این ترتیب، مارکس بر خلاف هگل موضوعیت-یابی انسان را به صورت فعالیت آگاه در روند تاریخ و در بستر مشخص اجتماعی آن مستقر و با مفهوم "کار موضوعیت‌یافته"^{۲۶} قابل درک می‌سازد. در حالی که ما نزد هگل با "روح موضوعیت‌یافته"^{۲۷} مواجه هستیم، مارکس طبیعت و جهان موجود را محصول فعالیت آگاه انسان‌ها می‌شمارد و از این بابت از "طبیعت موضوعیت‌یافته"^{۲۸} و "جهان موضوعیت‌یافته"^{۲۹} سخن می‌راند.

بنابراین از منظر تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس ابژه‌ی انسان محصول فعالیت آگاه خودش، یعنی موضوعیت‌یافته و سوژکتیو است. به این معنی که انسان دولت، اقتصاد، صنعت، طبیعت، فرهنگ، تاریخ و غیره را از طریق فعالیت آگاه خود پدید آورده است و با وجودی که آن‌ها خارج از ذهن وی و ابژکتیو هستند، اما سوژکتیو پدید آمده‌اند. ما این‌جا با مقوله‌ی "کلیت دیالکتیکی" در تئوری انتقادی و انقلابی مارکس آشنا می‌شویم و مشخصاً از همین منظر است که نقد مارکس به روش مدرن تولید سرمایه‌داری وارد می‌آید. به این صورت که روند تولید در کوچک‌ترین اجزاء تقسیم و به کارگر تنها یک جزئی از کار محول می‌شود. ما این‌جا با کار یک‌نواخت، خسته‌کننده، فاقد روح و غیر حرفه‌ای سر و کار داریم و تحت این مناسبات است که "کار زنده"^{۳۰} به سلطه‌ی "کار موضوع‌شده و مرده"^{۳۱} یعنی سرمایه در می‌آید. به بیان دیگر، خیاط مورد نظر مارکس تحت مناسبات سرمایه‌داری و در روند تولید کالایی تبدیل به راسته‌دوز آسین چپ یک لباس مخصوص می‌شود و این‌جا همان نقشی را بازی می‌کند که

^{۲۰} Tätiges Wesen

^{۲۱} Formsetzende, zweckmäßige Tätigkeit der Arbeit, vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۲۰۶

^{۲۲} Vgl. ebd., S. ۲۰۶f.

^{۲۳} Vergegenständlichte Arbeit

^{۲۴} Gegenständlicher Mensch

^{۲۵} Sinnlich, gegenständlich

^{۲۶} Gegenständliche Arbeit

^{۲۷} Gegenständlicher Geist

^{۲۸} Gegenständliche Natur

^{۲۹} Gegenständliche Welt

^{۳۰} Lebendige Arbeit

^{۳۱} Vergegenständlichte Arbeit

تیلور در سیستم تولیدی خود "گوریل تربیت شده" می‌نامد. بنابراین زمانی که مارکس در جزوه‌های فلسفی - اقتصادی خود از عبارت

„Vergegenständlichung als Entgegenständlichung, Entfremdung“

استفاده می‌کند، مسئله‌ی وی این است که کارگر مزدی در روند تولید سرمایه‌داری سلب موضوعیت و ازخودبیگانه می‌شود. اما از این مهم‌تر، نقش سرمایه‌دار به عنوان سوژه‌ی خودکار سرمایه، یعنی سرمایه‌ی شخصیت‌یافته است که با آگاهی و اراده روند تولید را برنامه‌ریزی و کار اضافی پرداخت نشده را تصاحب می‌کند. ما این‌جا با سرمایه به صورت "سوژه‌ی فعال" مواجه هستیم.^{۳۲} به همین منوال مارکس در جزوه‌های فلسفی - اقتصادی خود از عبارت

„Entäußerung als Arbeit, Entäußerung als Religion“

استفاده می‌کند. من برای روشن شدن مضمون آن در زبان آلمانی یک نمونه به شرح زیر می‌آورم و آن را ترجمه می‌کنم:

Der heilige Geist hat sich als Sohn entäußert!

روح مقدس خود را به صورت پسر بروز داد!

از آن‌جا که در دین مسیحیت روح شکل عالی و جسم شکل پست را به خود می‌گیرد، در نتیجه بروز روح مقدس به صورت پسر به این معنی است که خداوند در یک شکل نازل‌تر و ازخودبیگانه بروز کرده است. این‌جا پیشوند ent برای مفهوم بروز یک شکل سلبی به مضمون جمله می‌دهد و مارکس نیز در همین مضمون از این مفاهیم سود می‌برد. به بیان دیگر، وی این‌جا بر این نکته تأکید می‌کند که انسان در روند تولید سرمایه‌داری مانند انسان دینی به صورت پست، ازخودبیگانه و با طبیعت غیر بروز می‌کند. بروز نازل‌تر و ازخودبیگانه‌ی انسان نشانه‌ی فقدان خودآگاهی است. به این صورت که مسئله‌ی استثمار نیروی کار و سلطه‌ی کار مرده بر کار زنده از آگاهی کارگران زدوده می‌شود و تولید انبوه کالاها و خدمات اجتماعی نه محصول فعالیت خود آن‌ها، بلکه به حساب توان مدیریت و برنامه‌ریزی سرمایه‌دار گذاشته می‌شود. نتیجه‌ی کار ازخودبیگانه انباشت ثروت اجتماعی در شکل مالکیت خصوصی است که سیه‌روزی پرولتاریا و نبرد طبقاتی را به بار می‌آورد.

منتها سلب موضوعیت از کارگران مزدی فقط مختص به روند تولید نمی‌شود و روند دوران را نیز در بر می‌گیرد. به این دلیل که بنا بر بررسی مارکس در روند دوران نیز ارزش تولید می‌شود. یعنی ما این‌جا نیز با کار مولد روبرو می‌شویم که مارکس آن را به شرح زیر در کتاب "گروندریسه" مطرح می‌کند:

«هم اکنون سرمایه به صورت وحدت تولید و دوران و ارزش اضافی که سرمایه آن را در یک دوره‌ی زمانی خلق می‌کند، معین شد. (... سرمایه هم اکنون نه تنها به صورت ارزش بازتولید شده و بنابراین تکراری، بلکه و هم‌چنین به صورت ارزش افزوده متحقق شده است. از طریق جذب زمان کار زنده در خود از یک طرف، و آن حرکت از دوران که به خودش تعلق دارد [از طرف دیگر] نسبت به خود به صورت تعیین ارزش جدید، [یعنی] مولد ارزش رفتار می‌کند، [بنابراین] در دوران، حرکت مبادله به صورت

^{۳۲} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۵۲۷f.

حرکت خود، [یعنی] به صورت روند درون‌ذاتی از کار موضوع شده، معین می‌شود).^{۳۳}

حال برای این‌که مسئله تا اندازه‌ای روشن‌تر شود، باید بر روند تولید و روند دوران متمرکز شد، زیرا بنا بر بررسی مارکس روند دوران هم‌زمان روند تولید نیز محسوب می‌شود.^{۳۴} پیداست که در روند تولید، هدف سرمایه‌دار به عنوان "سوژه‌ی فعال" و سرمایه‌ی شخصیت‌یافته نه تولید برای مصرف، بلکه تولید برای تولید است که با منظور ارزش افزایی سرمایه، یعنی تولید سود سرمایه برنامه‌ریزی و متحقق می‌شود. اما خود سرمایه نیز تحت مناسبات سرمایه‌داری تبدیل به کالا شده است که ما مضمون آن‌را به شرح زیر در "گروندریسه" می‌یابیم:

«از آن‌جا که بهره از موضع مغروض مستقیماً به هزینه‌ی تولید راه می‌یابد، نشان می‌دهد که سرمایه به خودی خود در هزینه‌ی تولید وارد شده است (...). در بهره، سرمایه دوباره در تعیین خود کالا به نظر می‌آید.^{۳۵}» «خود سرمایه تبدیل به کالا می‌شود یا کالا (یعنی پول) به صورت سرمایه به فروش می‌رسد (...). سرمایه مانند همه‌ی کالاهای دیگر قیمت خود را نسبت به عرضه و تقاضا تنظیم می‌کند.^{۳۶}»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، کارکنان بانک‌ها کارگران مولد هستند، زیرا ارزش تولید می‌کنند. ما این‌جا هیچ تفاوتی میان تولید کالا به صورت شیء مادی و یا خدمات غیر مادی جهت تولید سرمایه مشاهده نمی‌کنیم. به بیان دیگر، کارکنان بانک‌ها از طریق کار مزدی کالایی را به نام سرمایه تولید و به بازار عرضه می‌کنند و پیداست که استثمار نیز می‌شوند. تنها تفاوت آن‌ها با کارگران صنعتی لباس کار آن‌ها است که شامل کت، شلوار، دامن و کراوات می‌شود. افزون بر این، روند تولید و روند دوران - همان‌گونه که مارکس به شرح زیر در "گروندریسه" طرح می‌کند - زمانی به پایان می‌رسند که کالا در بازار عرضه و به فروش می‌رسد:

«دوران در مکان و زمان به پیش می‌رود. شرط مکانی، [یعنی] آوردن محصول به بازار از نظر اقتصادی به خود روند تولید تعلق دارد. محصول وقتی واقعاً تمام و کمال شده، همین‌که آن در بازار است. حرکت که محصول از طریق آن به بازار می‌آید، هم‌چنین به هزینه‌ی تولیدش تعلق دارد.^{۳۷}»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، روند تولید از دروازه‌ی ورودی کارخانه آغاز نمی‌شود و پشت در خروجی کارخانه پایان نمی‌یابد. به بیان دیگر، روند تولید از اکتشاف و استخراج مواد خام، حمل و نقل آن‌ها و تولیدات نیمه تمام آغاز می‌شود و پس از حمل و نقل، انبارداری، بسته‌بندی، تبلیغات و عرضه‌ی کالا در بازار به پایان می‌رسد.^{۳۸} ما این‌جا با یک زنجیر از روند تولید و روند دوران مواجه هستیم و روند دوران، یعنی ارزش افزایی سرمایه زمانی متحقق شده که کالا به فروش رسیده و پولش داخل صندوق است. مارکس در همین کتاب "گروندریسه" در نظر می‌گیرد که در روند تولید و دوران بخش‌هایی مستقل می‌شوند که از

^{۳۳} Ebd., S. ۶۳۱

^{۳۴} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, und MEW, Bd. ۲۵, Berlin (ost), S. ۸۳۶, und Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte ... ebd., S. ۳۹۴

^{۳۵} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۲۲۵

^{۳۶} Ebd., S. ۷۳۴f.

^{۳۷} Ebd., S. ۴۳۲f.

^{۳۸} Vgl. ebd., S. ۴۲۲, ۵۲۸f.

آن‌ها به عنوان "عظمت مستحکم"^{۳۹} سخن می‌رانند. ما مصداق تحلیل مارکس را در واقعیت مشاهده می‌کنیم. به این صورت که هم اکنون شرکت‌هایی تأسیس شده‌اند که کالای آن‌ها خدمات حمل و نقل است. برای نمونه اداری POST و شرکت DHL و کنسرن‌های باربری و کشتی‌رانی، شرکت‌های مترو، تاکسی، اتوبوس، قطار و هواپیما که کالایی به صورت نقل مکان تولید می‌کنند. به همین منوال، ما با کنسرن‌هایی روبرو هستیم که کالای آن‌ها انبارداری، بسته‌بندی و فروش کالا است. برای نمونه می‌توان از کنسرن‌هایی مانند: Karstadt, Herti, Quelle, KDWE و بسیاری از سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای مانند: ALDI, Lidel, Netto, Kaiser, Rossmann یاد کرد که مواد خوراکی، لوازم خانگی و خدمات به بازار عرضه می‌کنند. در حالی که تمامی کارکنان این بخش از طریق کار مزدی اشتغال دارند، مولد ارزش هستند و استثمار نیز می‌شوند، لیکن محصول کار آن‌ها شیء، مادی و عینی نیست، بلکه خدماتی است که البته موضوع جامعه و سودمند محسوب می‌شود. بنابراین در نظام سرمایه‌داری نه تنها در حوزه تولید، بلکه در حوزه توزیع نیز کالا تولید می‌شود و این‌جا نیز حوزه‌ی ارزش افزایی سرمایه از طریق مصرف کار مولد است.

افزون بر این‌ها، خود نیروی کار به صورت کالا نیز باید تولید، بازتولید و به بازار کار عرضه شود. نیروی کار از این جهت شکل کالا به خود گرفته است، زیرا آن در نظام سرمایه‌داری از ابزار تولید آزاد شده و مالکش آن‌را ظاهراً آزادانه به بازار عرضه می‌کند.^{۴۰} از این بابت، نیروی کار ارزش مصرف سرمایه محسوب می‌شود^{۴۱} و کار مزد ارزش مبادله‌ی آن است. حوزه‌ی تولید نیروی کار، خانه و جامعه است و شکل تولید آن بستگی به مسائل تاریخی و اخلاقی دارد. به این معنی که تولید نیروی کار وابسته به مسکن، خوراک، پوشاک، آموزش، نقل مکان، امنیت، سلامتی، تفنن و غیره دارد.^{۴۲}

ما با یک نگاهی اجمالی به مسکن بلافاصله متوجه می‌شویم که آن باید نخست ساخته شود. یعنی مسکن به غیر از چهار دیواری نیاز به کانالیزاسیون، جاده، آب، برق، گاز و شبکه‌ی ارتباطی دارد. در خود خانه ماشین لباس‌شویی، یخچال، تلویزیون، جارو برقی، کامپیوتر و مبلمان وجود دارد. ما این‌جا با انبوهی از کالاها مواجه هستیم که از طریق کار مزدی تولید و به بازار عرضه می‌شوند. هم‌زمان بخشی از کارخانگی به بیرون از خانه منتقل شده و شکل کالایی به خود گرفته است. برای نمونه می‌توان از خرید خوراک و پوشاک یاد کرد که از طریق یارانه میسر می‌شود. هم‌زمان باید از مسائلی مانند: آموزش، نقل مکان، امنیت، سلامتی و تفنن نیز یاد کرد که یا به صورت کالایی و از طریق سرمایه‌داری خصوصی و یا دولتی تولید و به بازار عرضه می‌شوند و یا همان‌گونه که مارکس به شرح زیر در "گروندریسه" مطرح می‌کند، هزینه‌ی تولید آن‌ها به صورت خدمات ضروری از طریق منابع عمومی تأمین می‌شود:

«کار می‌تواند ضروری باشد، بدون این‌که مولد بوده باشد. تمامی شرایط کلی و اشتراکی از تولید - تا زمانی که تولید آن‌ها از طریق نفس سرمایه، تحت شرایط اش نمی‌تواند اتفاق بیفتد - از یک بخش از درآمد کشور - [یعنی] از صندوق دولت پرداخت می‌شود و

^{۳۹} Feste Größe, vgl. ebd., S. ۶۳۲

^{۴۰} Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, und MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost), S. ۷۴۲, und

Vgl. Rabehele, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus, Berlin (west), S. ۷۹

^{۴۱} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. S. ۲۰۵

^{۴۲} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Bd. III, ... ebd., S. ۸۹۲f.

کارگران به صورت کارگران مولد ظاهر نمی‌شوند، با وجودی که آن‌ها نیروی مولد سرمایه را افزایش می‌دهند.»^{۴۳}

برای این‌که مسئله کمی برای خواننده‌ی نقاد روشن‌تر شود، من این‌جا موضوع امنیت را به صورت محصول یک نمونه از کار خدماتی در نظر گرفته‌ام که یک بخش از آن شکل کالایی به خود گرفته است و هزینه‌ی تولید بخش دیگر آن را دولت به عهده می‌گیرد. برای نمونه امنیت در شکل حقوقی آن به صورت سرمایه‌داری تولید به صورت کالا به بازار عرضه می‌شود. از جمله می‌توان دفترهای وکالت یاد کرد که در آن‌جا منشی، وکیل و متخصص از طریق کار مزدی اشتغال دارند. هم‌زمان بخشی از امنیت در برابر سرقت از طریق شرکت‌های خصوصی تبدیل به کالا شده است. از طرف دیگر، ما با امنیت نقل مکان هم به صورت کالایی و هم در شکل خدمات عمومی دولت مواجه می‌شویم. برای نمونه هر خودرو در آلمان بیمه است و بیمه‌ی ADAC تعمیرات آن‌ها را در حین سفر به عهده می‌گیرد. این‌جا امنیت شکل کالایی دارد و کارگران مزدی آن‌ها را به صورت خدمات تولید و به بازار عرضه می‌کنند. هم‌زمان پلیس راهنمایی تضمین امنیت ترابری را به عهده دارد. به این صورت که بر سرعت خودروها نظارت می‌کند و مواظب است که کسی در حال مستی رانندگی نکند و اگر احیاناً تصادفی اتفاق بیفتد، بلافاصله همراه با آمبالانس و ماشین آتش‌نشانی در محل حادثه حاضر می‌شود. این نوع از خدمات امنیتی هنوز شکل کالایی به خود نگرفته‌اند و از آن‌جا که ضروری و سودمند هستند، در نتیجه به صورت خدمات عمومی تولید و به جامعه عرضه می‌شوند، در حالی که هزینه‌ی تولید آن‌ها را دولت به عهده می‌گیرد.

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، در سه حوزه‌ی تولید، توزیع و بازسازی نیروی کار که از هم‌دیگر غیر قابل تمایز هستند، کالا تولید می‌شود. همان‌گونه که انسان بدون تولیدات مادی مانند: خوراک، پوشاک و مسکن نمی‌تواند زندگی و تولید کند، به همین منوال نیز تولید مادی بدون تولیدات غیرمادی مانند: سلامتی، آموزش، نقل مکان، امنیت و تفنن غیر ممکن است. در هر سه حوزه‌ی متفاوت ما با کارگران مزدی و کار مولد روبرو می‌شویم که محصول کارشان یا به صورت کالای مادی و یا غیرمادی و یا به صورت خدمات به جامعه عرضه می‌شوند. ما این‌جا با یک ساختار بسیار پیچیده از تقسیم کار اجتماعی مواجه هستیم و از این بابت، مارکس از مفهوم "کارگر کلی"^{۴۴} استفاده می‌کند. به این صورت که بدون تقسیم کار اجتماعی و توان اشتراکی انسان‌ها اصولاً نوع بشر قادر به پایداری در برابر خشونت عریان طبیعت نیست که ما مضمون آن‌ها را به شرح زیر در "گروندریسه" می‌یابیم:

«[تکامل ماشین‌آلات] نشان می‌دهد که تا چه اندازه‌ی دانش کلی اجتماعی (...) مستقیماً به نیروی مولد تبدیل شده است و از این بابت خود شرایط روند زیست اجتماعی تحت کنترل کلی قوای عقلانی قرار گرفته و متناسب با آن پدید آمده‌اند. تا چه اندازه‌ی نیروهای مولد اجتماعی تولید شده‌اند، نه تنها در شکل دانش، بلکه به صورت ارگان مستقیم از پراکسیس اجتماعی، [یعنی] از روند زیست واقعی.^{۴۵} (...) [این‌جا] کار انفرادی به خودی خود اصولاً پایان می‌یابد که مولد به نظر بیاید، به مراتب بیشتر تنها کارهای اشتراکی مولد هستند که بر خشونت طبیعت مسلط می‌شوند.»^{۴۶}

^{۴۳} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۴۳۲

^{۴۴} Gesamtarbeiter

^{۴۵} Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۵۹۴, und

Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte ... ebd., S. ۲۸۷

^{۴۶} Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ... ebd., S. ۵۸۸, und

Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte ... ebd., S. ۲۸۷

بنابراین جامعه اصولاً از طریق مجموعه‌ای از محصولات مادی و غیرمادی از کار انسان‌ها باز تولید می‌شود که البته تحت مناسبات سرمایه‌داری شکل کالایی به خود گرفته‌اند و از طریق کار مزدی تولید و به بازار عرضه می‌شوند. به بیان دیگر، این مفهوم جامعه-ی بورژوازی که به کرات استفاده می‌شود، بسیار غلط انداز است، زیرا ما در واقعیت با یک جامعه‌ی کارگری سر و کار داریم. برای مارکس حتا یک نویسنده هم کارگر مولد محسوب می‌شود، زیرا آن ایده‌ای که وی تولید می‌کند، چرخه‌ی ارزش افزایی سرمایه را از نشر تا فروش کتاب به حرکت در می‌آورد.^{۴۷} البته کتاب را هم می‌شود، بدون ایده چاپ کرد، منتها صفحه‌هایش سفید است و بیشتر از یک دفتر سود ندارد. بنابراین زمانی که مارکس از مفاهیم *Gegenstand, gegenständliche Arbeit*، یعنی موضوع و کار موضوعیت‌یافته استفاده می‌کند، می‌خواهد محصول کار خدماتی و همچنین جوانب غیر مادی کار را که سوژکتیو هستند، ضمیمه‌ی تحلیل خود سازد. ما این‌جا با تأثیرات ایده مواجه هستیم و با استناد به آن‌ها است که مارکس به مضمون "کلیت دیالکتیکی" دست می‌یابد. به بیان دیگر، اگر مارکس از مفاهیم *Materie, materielle Arbeit*، یعنی ماده و کار مادی استفاده نکرده است، به این دلیل نبوده که این مفاهیم در زبان آلمانی وجود ندارند و یا این که ایشان به زبان آلمانی مسلط نبوده است.

البته این‌جا بلافاصله این پرسش نیز به وجود می‌آید که این جامعه‌ی کارگری که ما روزمره با آن مواجه هستیم، چگونه اداره و مهندسی می‌شود؟ پیداست که سرمایه به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی باید سودآوری شخصی خود را برابر با تحقق منافع عمومی اعلام کند، باید دم و دستگاه ایدئولوژیک بسازد و به سیستم حزبی و سندیکای کارگری تن دهد که انسان‌ها را به انفعال بکشد، باید یک دولت مقتدر را پدید بیاورد، باید قوای مقننه، قضائیه و مجریه را سازمان بدهد و اگر انسان‌ها به این نظام تن ندادند، برایشان زندان و غل و زنجیر تدارک ببیند. البته در این دستگاه دولتی نیز انسان‌ها از طریق کار مزدی فعال هستند و کار خدماتی هم ارائه می‌دهند. بنابراین این‌جا پرسش به وجود می‌آید که تکلیف قضات، شکنجه‌گر و اطلاعاتی، نظامیان، وکلای مادام‌العمر طبقات حاکم، کارمندان عالی‌رتبه‌ی دولت و منجرها با حقوق‌های نجومی، آخوندها، پزشک‌های روانشناس، اساتید و ایدئولوگ‌های نظام سرمایه‌داری چه می‌شود؟

پیداست وقتی که یک ژنرال نظامی جنگ به راه می‌اندازد، چرخه‌ی تولید تسلیحات و روند ارزش افزایی سرمایه نیز به راه می‌افتد. وقتی که یک آخوند و یا یک ایدئولوگ جهت توجیه اوضاع موجود کتاب می‌نویسد، تولید انتشارات و استثمار کارگر مزدی نیز آغاز می‌شود. وقتی که یک منجر با حقوق نجومی یک کشتی مسافرتی می‌خرد، وی نیز ارزش افزایی سرمایه را تضمین می‌کند و حتا دزد و تبهکار باعث می‌شوند که در بخش تولید گاو صندوق، کارگران مولد استخدام و استثمار شوند. با تمامی این وجود مارکس این طبقات را غیرمولد و انگلی می‌شمارد که ضرورتاً از بطن نوع سازمان‌دهی جامعه بورژوازی رشد کرده‌اند. وی در این ارتباط در کتاب "تئوری‌های ارزش اضافی" نقش کار آن‌ها را به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«انبوه بزرگ کارگران به اصطلاح "عالی‌رتبه" - مانند: کارمندان دولت، نظامیان، اساتید، پزشکان، کشیش‌ها، قضات، وکلا و غیره - که بخشاً نه تنها غیر مولد، بلکه ماهیتاً مخرب هستند، اما می‌دانند که قسمت بسیار بزرگ از ثروت "مادی" را بخشاً از طریق فروش کالاهای "غیرمادی"، بخشاً از طریق تحمیل خسونت‌وار آن‌ها به خود اختصاص دهند (...).»^{۴۸}

^{۴۷} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۹): Theorien über den Mehrwert, in: MEW, Bd. ۲۶ / ۱, Berlin (ost), S. ۱۲۸

^{۴۸} Ebd., S. ۱۴۵

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس از یک طرف، مقوله‌ی کار را در اشکال مشخص، مجرد، مولد، غیرمولد، ضروری و مخرب متکامل می‌کند و از طرف دیگر، محصول کار را به مادیت، شئیت و عینیت آن‌ها تقلیل نمی‌دهد. البته این مسائلی را که من این‌جا به صورت فشرده مطرح می‌کنم، برای رفیق ناصر پایدار کاملاً روشن هستند. با وجودی که ایشان جسته‌گریخته به این ترجمه‌های بسیار ناجور رجوع می‌کند، اما وی با مسئله کار مولد و محصول کار که نباید به اجبار مادی باشد، به خوبی آشنا است. برای نمونه وی به کتاب "تئوری‌های ارزش اضافی" استناد می‌کند که مارکس در آن از معلمان و هنرمندان تئاتر و نمایش‌خانه‌ها به عنوان کارگران مولد یاد می‌کند که از طریق کار مزدی در خدمت هستند و سرمایه‌دار در پروسه‌ی مصرف این نیروی کار سرمایه‌اندوزی می‌کند.^{۴۹} وی همچنین با استناد به همین منبع موضوع مارکس درباره‌ی ترکیب کار فکری با کاریدی را به بحث می‌گذارد. به این صورت که روش تولید سرمایه‌داری انواع مختلف کار را در هم می‌آمیزد و محصول مشترک آن‌ها را به صورت ثروت مادی به مالکیت خویش در می‌آورد. این‌جا نیز کارگران مزدی مولد محسوب می‌شوند، زیرا از یک طرف، مستقیماً در تولید شرکت می‌کنند و نیروی کارشان مستقیماً با سرمایه مبادله می‌شود و از طرف دیگر، آن‌ها با کارشان نه تنها کار-مزد خویش، بلکه اضافه ارزش هم تولید می‌کنند.^{۵۰} بنابراین رفیق ناصر پایدار در همین کتاب "جنبش لغو کار مزدی" به درستی به شرح زیر نتیجه می‌گیرد که محصول کار مولد نباید به اجبار مادی باشد و به صورت خدمات نیز منجر به ارزش‌افزایی سرمایه می‌شود:

«جمعیت عظیم معلمانی که نیروی کار خویش را به مالکان دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های خصوصی دنیا می‌فروشند، توده‌ی کثیر پرستاران، بهیاران و سایر کارگران شبکه‌های گسترده‌ی بهداشت و درمان که برای بیمارستان‌ها و مراکز خصوصی دارو و درمان کار می‌کنند، کارگران داروخانه‌ها، شهرداری‌ها و در یک کلام شاغلان کلیه‌ی عرصه‌های اقتصادی خصوصی یا دولتی که خرید و مصرف نیروی کار آن‌ها منشأ تولید کار این بخش از طبقه‌ی کارگر دنیا نه فقط کلاً با سرمایه که حتا با سرمایه‌ی مولد مبادله می‌شود، نه فقط بهای فروش خود را بازتولید می‌کند، که علاوه بر آن اضافه ارزش تولید می‌نماید.»^{۵۱}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا با یک مجموعه‌ی عظیم از انسان‌ها سر و کار داریم که کار مزدی هستی مادی و اجتماعی آن‌ها را می‌سازد، در حالی که آن‌ها به یک حاکمیت غیر کارگری و نظام سرمایه‌داری تن داده‌اند. به بیان دیگر، ما در واقعیت از یک طرف، با تضاد نیروهای مولد با مناسبات تولید و از طرف دیگر، با آگاهی از تضاد موجود مواجه هستیم. این‌جا بلافاصله پرسش به وجود می‌آید که کارگران مزدی چگونه از وجود تضاد آگاه می‌شوند؟ یکی از نقل قول‌های مارکس که به ندرت درست فهمیده شده، در ارتباط با همین رابطه‌ی هستی با آگاهی است که به شرح زیر در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" مطرح می‌شود:

«هستی آگاهی را معین می‌کند و نه آگاهی هستی را»^{۵۲}

از آن‌جا که اغلب فعالان سیاسی تحت تأثیر آثار متأخر انگلس و ایدئولوژی مارکسیسم – لنینیسم با کشفیات تئوریک مارکس

^{۴۹} مقایسه، پایدار، ناصر (۲۰۱۰): جنبش ... همان‌جا، صفحه‌ی ۱۲۳

^{۵۰} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۱۳۲ ادامه

^{۵۱} همان‌جا، صفحه‌ی ۱۲۳

^{۵۲} Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): Deutsche ... ebd., S. ۲۴۵

آشنا شده‌اند، در نتیجه این نقل قول را به صورت مکانیکی می‌فهمند. انگاری که هر کسی که به بردگی کار مزدی تن دهد و مدتی در یک کارخانه کار کند، بعداً خواهی نخواهی آگاه و کمونیست می‌شود. در حالی که مخاطبان مارکس این‌جا هگلی‌های جوان هستند و وی می‌خواهد از طریق این اصل تند و تیز افکار استعلائی آن‌ها را از عرش مفاهیم خودساخته معطوف به جهان واقعی سازد. پیداست که این‌جا بلافاصله پرسش به وجود می‌آید که در این جهان واقعی چه می‌گذرد که مارکس از اولویت آن عزیمت می‌کند؟ به این صورت که آگاهی کارگران مزدی البته از هستی مادی آن‌ها رشد می‌کند، اما هم‌زمان با آن دین، فلسفه و ایدئولوژی مواجه می‌شود که طبقه‌ی حاکم با استناد به هستی مادی و اجتماعی خود، یعنی جهت مشروعیت حاکمیت خویش و انفعال طبقه‌ی کارگر در یک بستر مشترک تاریخی و فرهنگی متکامل کرده است. از این بابت، مارکس از عبارات "تفرقه‌ی خودکرده‌ی پرولتاریا" و "از خودبیگانگی خودکرده‌ی طبقه‌ی کارگر"^{۵۳} سخن می‌گوید که نقش دین، فلسفه و ایدئولوژی را جهت انفعال کارگران در نظام سرمایه‌داری عریان سازد. این‌جا فریب طبقه‌ی حاکم با خودفریبی کارگران مزدی به یک توافق فعال می‌رسند و از یک طرف، مانعی در برابر پراکسیس نبرد طبقاتی و خودآگاهی پرولتاریا می‌سازند و از طرف دیگر، منجر به تفرقه در صفوف متشکل کارگران می‌شوند و طبقه‌ی کارگر را منشعب و متفرق می‌کنند. به بیان دیگر، تا زمانی که کارگران مزدی هستی مادی خود را در اشکال دینی، فلسفی و ایدئولوژیک تجربه می‌کنند، هنوز به خودآگاهی نرسیده‌اند و تنها تحت این شرایط است که به حاکمیت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری تن می‌دهند. بنابراین مارکس به درستی از ایدئولوژی به عنوان "زبان زندگی واقعی" یاد و در پیروی از این کشف تئوریک به شرح زیر در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" بر این نکته تأکید می‌کند:

«[که] آگاهی نمی‌تواند هیچ‌گاه چیز دیگری به غیر از هستی آگاه بوده باشد.»^{۵۴}

به بیان دیگر، اگر قرار است که ما دلایل حاکمیت طبقاتی و تداوم نظام سرمایه‌داری را بفهمیم، باید سرچشمه‌ی آن‌ها را به صورت تأثیر کشمکش‌های تئوریک و ایدئولوژیک بر افکار عمومی ببینیم. ما از این پس، دیگر با یک رابطه‌ی مکانیکی از هستی با آگاهی سر و کار نداریم، بلکه با دیالکتیک هستی نیروهای مولد با آگاهی جامعه‌ی طبقاتی و با پراکسیس نبرد طبقاتی آشنا می‌شویم که مارکس مضمون آن‌ها را در کتاب "در مورد نقد اقتصاد سیاسی" خود به بحث می‌گذارد. به این صورت که انسان‌ها تحت تأثیر اشکال حقوقی، سیاسی، دینی، هنری، فلسفی، خلاصه ایدئولوژیک است که از نزاع آگاه می‌شوند و به نبرد بر می‌خیزند.^{۵۵}

حال اگر ما یک نگاه اجمالی به آگاهی‌ها و ایدئولوژی‌های رایج بیندازیم که بر افکار عمومی ایرانیان سایه می‌اندازند، بعداً می‌توانیم سه جریان متفاوت را از یک‌دیگر متمایز کنیم. نخست جریان‌های فوق ارتجاعی و انگل‌های اسلامی هستند با ادعای تحقق "جامعه-ی بی طبقه‌ی توحیدی" و دفاع از حقوق مستضعفان به مصادره‌ی قیام بهمن پرداختند. یکی از نظریه‌پردازان معاصر این جریان امام جمعه‌ی شهر مشهد، آخوندی به نام علم الهدا است که می‌گوید: فقر و صبر دو روی یک سکه هستند و هر چه انسان‌ها فقیرتر و صبورتر باشند، به همان اندازه وقت ظهور امام زمان نزدیک‌تر است. این جریان‌های فوق ارتجاعی و انگل‌های اسلامی بنا بر تجربیات تاریخی خود می‌داند که هر چه انسان‌ها سیه‌روزتر و جهان واقعی آن‌ها بی‌افتر است، به همان اندازه هم شدت جهان‌گریزی و تمایل انسان‌ها به دین شدیدتر می‌شود. اما آن چیزی را که آن‌ها ظاهراً به درستی نمی‌فهمند، این است که انسان

^{۵۳} Selbstzerrissenheit des Proletariats

^{۵۴} Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): Deutsche ... ebd., S. ۲۶

^{۵۵} Vgl. Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW, Bd. ۱۳, S. ۳ff., Berlin (ost), S. ۹

خدا را می‌آفریند و یک انسان سیه‌روز می‌تواند یک خدای دیگری برای خود بیافریند. به این معنی که یک انسان ذلیل و مستأصل می‌تواند به ادیان مسیحی، بهائی و زرتشتی روی بیاورد و نامسلمان شود و این تمایل را آن دسته‌ی معروف به "روشنفکران دینی" به خوبی می‌بیند و به همین دلیل نیز افرادی مانند: سروش، شبستری، اشکوری و کدیور به تکاپو افتاده‌اند که جهت تحمیق و تحقیر انسان‌ها و تضمین تداوم جمهوری اسلامی یک تفسیر امروزی از اسلام به افکار عمومی عرضه کنند.

جریان بعدی ناسیونالیست‌ها در اشکال پان‌کردیست، پان‌عربیست، پان‌ترکیست، روانژیست و شوینیست فارس هستند که در پی سرنگونی جمهوری اسلامی و تکرار پروژه‌ی شکست خورده‌ی دولت و ملت سازی‌اند. این پروژه به این دلیل شکست خورده است، زیرا وحوش اسلامی در منطقه‌ی خاورمیانه از درون کمالیسم ترکی، ناصریسم و بعثیسم عربی و پان‌ایران‌یسم محمد رضا شاهی رشد کردند. با تمامی وجود نقش این ایدئولوژی‌های مخرب، مترجع و متعرض را بر افکار عمومی ایرانیان نمی‌توان انکار کرد و نفوذ آن‌ها بدون تردید منجر به تفرقه در میان صفوف کارگران و پراکندگی و انفعال طبقه‌ی کارگر می‌شود.

جریان آخری مربوط به سازمان‌ها و احزاب کارگری - کمونیستی می‌شود که تمامی آن‌ها هر کدام به شکلی از ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم متأثر شده‌اند. این ایدئولوژی در شوروی و با استناد به آثار متأخر انگلس و مکتوبات سیاسی لنین متکامل شده است. به این صورت که انگلس به گفته‌ی خودش حرکت ماده را جایگزین حرکت ایده‌ی هگل کرده و از این طریق، بنیاد "ماتریالیسم" متافیزیکی را گذاشته است. نتیجه‌ی این خطای فلسفی، جابجایی سوژه با محمول و قطع رابطه‌ی تئوری عمل‌گرا و انتقادی با پراکسیس آگاه و انقلابی در اندیشه‌ی سیاسی مارکس است. اگر هگلیست با استناد به "روح جهان" هر واقعیتی را منطقی می‌شمارد، مارکسیست - لنینیست واقعیت را محصول منطقی رشد نیروهای مولد می‌داند. اگر هگلیست واقعیت را غیر خردمند می‌شمارد و برای تغییر آن به حوزه‌ی تفکر می‌گریزد که مفهوم را متکامل کند، مارکسیست - لنینیست برای دگرگونی اوضاع موجود به سوی تکامل نیروهای مولد سمت می‌گیرد و یا می‌خواهد قدرت سیاسی را تصرف و قبضه کند و سرمایه‌داری دولتی را به راه بیندازد و یا این‌که به پشتیبانی از جناح به اصطلاح پیشرو بورژوازی در می‌آید. بنابراین ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم نیز مانند فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل رابطه‌ی تئوری با پراکسیس را قطع می‌کند و سوسیالیسم را مانند جامعه‌ی آشتی‌یافته‌ی هگل تبدیل به فرجام انتزاعی زیست بشری می‌سازد. نتیجه در هر دو حالت یک "خرد استعلائی" و مثبت‌گرا نسبت به روند تاریخ است که انسان‌ها را در برابر حاکمیت طبقاتی به انفعال می‌کشند و این‌جا همان‌گونه که رفیق ناصر پایدار نیز به درستی مد نظر دارد، سوسیالیسم تبدیل به ایده‌ی بسیار خوب، اما غیر عملی می‌شود.^{۵۶}

پیداست که هر جریانی که سوژه‌اش دروغ و آلترناتیواش در حال حاضر غیرممکن است، آن نظام سوسیالیستی را که نمایندگی می‌کند، نیز قلابی است. هم‌چنین پیداست که یک چنین جریانهایی نه تنها یک نقش مؤثر سیاسی در تحولات جاری کشور بازی نمی‌کنند، بلکه فعالیت آن‌ها منجر به ضعف آگاهی تئوریک و تفرقه در میان طبقه‌ی کارگر می‌شود. البته ما در جنبش کارگری و کمونیستی ایران با طیف‌های متفاوت مواجه هستیم که آن‌ها را می‌توان به طور کلی در سه طیف متفاوت متمایز کرد و نقد رادیکال آن‌ها را یکی پس از دیگری در کتاب "جنبش لغو کار مزدی" رفیق ناصر پایدار یافت. وجه مشترک هر سه طیف این است که آلترناتیوی سوسیالیستی آن‌ها تنها یک ایده، یعنی کاملاً قلابی است، در حالی که وجه تمایز آن‌ها در رابطه با قدرت

^{۵۶} مقایسه، پایدار، ناصر (۲۰۱۰): جنبش ... همان‌جا، صفحه‌ی ۲۲۸

سیاسی و نسبت به نظام جمهوری اسلامی مشخص می‌شود.

اولین طیف نیروهای چپ غیر کارگری و سندیکالیستی را در بر می‌گیرد که پلاتفرم آن‌ها تارنمای "نقد اقتصاد سیاسی" است. این طیف، توده‌های خط امامی، مشاوران رفرمیست سیاست اقتصادی نظام، مدرسان خوانش‌های انفعالی از سرمایه، مترجمان تفسیرهای هگلی از مارکسیسم، نظریه‌پردازان طبقه‌ی متوسط و مشاوران چپ روابط بین‌المللی نظام را در بر می‌گیرد. این طیف به غیر از این که آلترناتیو سوسیالیستی‌اش قلبی است، بند نافش به جنبش سبز اصلاحات وصل است که ما نقد آن‌را به شرح زیر در کتاب "جنبش لغو کار مزدی" رفیق ناصر پایدار می‌یابیم:

«هر چه طول و عرض حیات سیاسی نیروهای چپ غیر کارگری یا سندیکالیستی را از چپ به راست و از راست به چپ بیشتر بکاویم و هر چه گرد و غبار مترکام ادعاها و جار و جنجال‌های کمونیسم نمایانه یا کارگر پرستانهٔ اینان را عمیق‌تر از خمیرمایه واقعی موجودیت اجتماعی‌شان کنار زنیم، به همان اندازه هگلیسم را زمخت‌تر و روایت مارکسی کمونیسم و مبارزه‌ی طبقاتی را در آن‌جا نحیف‌تر و ضعیف‌تر خواهیم یافت. کمونیسم این طیف بطور غالب نه کمونیسم طبقهٔ کارگر، نه کمونیسم مارکسی که کاریکاتور چپ نمایانه‌ای از همان "ایدۀ مطلق"، یا "روح تاریخ" و "تاریخ جهانی" هگل است.»^{۵۷}

طیف بعدی از جنبش کارگری و کمونیستی ایران شامل انشعاب‌های راه کارگری، سازمان‌های فدایی غیراکثریتی، حزب کمونیست ایران و اتحاد‌های چپ کارگری و سوسیالیستی می‌شود که تحت نام "شورای همکاری نیروهای چپ و کمونیست" به تازگی به توافق سیاسی رسیده‌اند. اغلب این جریان‌ها بعد از تصفیه حساب‌های ظاهری و سطحی با گذشته‌ی استالینیستی خود، دیگر ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم را دقیقاً نمایندگی نمی‌کنند. آن‌ها دیکتاتوری پرولتاریا را مردود می‌شمارند، تحت گفتمان "حق رأی عمومی" به دنبال سرنگونی جمهوری اسلامی و تحقق دموکراسی در ایران هستند، درخواست تشکیل سندیکای مستقل کارگری را دارند و تمایل‌هایی نیز به فورم جهانی نشان می‌دهند. نقد این طیف به سرمایه‌داری نه از موضع انتقاد به حق مالکیت خصوصی، قانون ارزش و بردگی کار مزدی، بلکه معمولاً به اشکال نئولیبرالیستی، جهانی و نامتعارف آن وارد می‌آید. این طیف هم مانند طیف اولی آلترناتیو سوسیالیستی‌اش قلبی است، در حالی که قاطعانه سرنگونی نظام جمهوری اسلامی را دنبال می‌کند. از آن‌جا که سازمان‌ها و احزاب این طیف ادعایی برای قبضه کردن قدرت سیاسی را ندارند، در نتیجه در جوار حقوق دموکراتیک مردم ایران از آزادی بی قید و شرط زندانیان سیاسی، محاکمه‌ی علنی سران نظام، مصادره‌ی اموال آن‌ها و موقوفات دینی، جدایی کامل دین از دولت، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها دفاع می‌کنند. ما نقد فلسفه‌ی سیاسی این طیف را نیز به شرح زیر در کتاب "جنبش لغو کار مزدی" رفیق ناصر پایدار می‌یابیم:

«(...) اگر سه جزء پیوسته سندیکالیسم، مبارزه برای دموکراسی و جنبش سرنگونی طلبی را از این چپ بگیریم، به راستی بطور بالفعل، در چهاردیواری دنیای سرمایه‌داری، چه چیز دیگری برایش باقی می‌ماند؟! پاسخ ساده است، کمونیسم به مثابهٔ یک ایده، به مثابهٔ روح مطلق هستی که تحقق آن غایت آمال و کمال مقصود چپ است، تنها چیزی خواهد بود که در زیر گرد و خاک انبوه ادعاهای سر به فلک کشیده‌اش نمایان خواهد گردید. ایدۀ مطلق و روح تاریخ جهان مجردی که باور بدان تنها مجوز و مدرک

چپ برای اثبات کمونیست بودن خویش است.»^{۵۸}

طیف آخری از جنبش کارگری و کمونیستی ایران شامل جریان‌های لنینیست، تروتسکیست، مائوئیست و حکمتیست می‌شود. این جریان‌ها نه یک پلاتفرم مدون دارند و نه اصولاً می‌توانند با هم به توافق برسند و اگر هم احياناً توافقی می‌کنند، بیشتر جنبه‌ی تاکتیکی دارد که از جریان دیگر یارگیری کنند و سر یک‌دیگر را کلاه بگذارند. به این دلیل که ساختار متمرکز حزبی و ادعای رهبری آن‌ها اصولاً مانعی در برابر ائتلاف‌های سیاسی می‌سازد. این جریان‌ها تنها چیزی که می‌توانند تولید کنند، تفرقه است و هر چه فریادشان برای اتحاد گوش‌خراش‌تر می‌شود، به همان اندازه امکان انشعاب میان‌شان محتمل‌تر است. انگیزه‌ی واقعی بازیگران این طیف مصادره‌ی جنبش کارگری برای تحقق اهداف حزبی است. تئوری انقلاب و برنامه‌ی اقتصاد سیاسی آن‌ها از تجربیات انقلاب اکتبر و یا انقلاب چین کپی شده و به همین دلایل نیز فلسفه‌ی سیاسی آن‌ها با "حرکت واقعی" جامعه‌ی طبقاتی و جنبش کارگری در ایران به کلی بیگانه است. بنا به تصور این جریان‌ها، جنبش کارگری نمی‌تواند خود را سازمان‌دهی کند و لذا این کارگران پیشرو و فعالان حزب به اصطلاح پیشناز هستند که طبقه‌ی کارگر را متشکل می‌کنند. برای نمونه می‌توان از سخنان زنده‌یاد منصور حکمت یاد کرد که همه‌ی کارگران ایران را عضو حزب کمونیست کارگری می‌شمرد، بدون این‌که حق عضویت داده باشند. به بیان دیگر، احزاب لنینیستی طبقه‌ی کارگر را بدهکار خود می‌شمارند. نمونه‌ی بعدی ادعای کذب گرایش‌های انفعالی تروتسکیست است که به اصطلاح در ایران کمیته‌های مخفی کارگری را تشکیل داده‌اند.

البته ما در این طیف سوم با درجات متفاوت از تمایل به انترناسیونالیسم و مبارزه ضد امپریالیستی نیز مواجه می‌شویم. آن بخش از احزاب کمونیست کارگری که خودشان را به اصطلاح مدرن معرفی می‌کنند، انگاری که با دولت‌های جنایتکار سرمایه‌داری مانند: آمریکا و اسرائیل و عوامل سلطنت‌طلب مشکلی ندارد، زیرا با استناد به تئوری "سناریو سیاه و سفید" منصور حکمت با اسلام سیاسی در نبرد است. در برابر بخش دیگر که تروتسکیست‌ها و مائوئیست‌ها را در بر می‌گیرد، چنان به مبارزات ضد امپریالیستی متوهم است که پس از بروز هر نزاع سیاسی و اقتصادی میان آمریکا و ایران، مثل گذشته هوادار جمهوری اسلامی می‌شود.

با در نظر داشتن این تفاوت‌ها، اما محصول فعالیت سیاسی طیف سوم کاملاً مشابه است. به این صورت که به بهانه‌ی ضرورت دوران گذار به سوسیالیسم، تشکیل سرمایه‌داری دولتی را تجویز می‌کند، در پی قبضه‌ی قدرت سیاسی و تشکیل یک نظام تک حزبی است که آن‌را سانتالیسم به اصطلاح دموکراتیک می‌خواند. در حالی که بخش کمونیست کارگری با تحقق برنامه‌ی یک دنیای بهتر، مسئله‌ی تشکیل سوسیالیسم را منتفی می‌داند، بخش تروتسکیست آن انگیزه‌ی تدارک مبارزات ضد امپریالیستی و به اصطلاح تحقق انقلاب جهانی را در سر دارد، زیرا تشکیل سوسیالیسم در یک کشور را غیر ممکن می‌شمارد. بنابراین آلترناتیو سوسیالیستی طیف سوم نیز مانند دو طیف قبلی قلابی است. منتها با این تفاوت که جریان‌های این طیف به اصطلاح انقلابی در پی سرنگونی جمهوری اسلامی، مصادره‌ی جنبش کارگری جهت تحقق اهداف حزبی و قبضه کردن قدرت سیاسی‌اند که ما نقد فلسفه-ی سیاسی آن‌ها را نیز در کتاب "جنبش لغو کار مزدی" رفیق ناصر پایدار می‌یابیم:

«در نگاه هگلی چپ سوسیال فرمیست نیز طبقه‌ی کارگر و جنبش وی یک واقعیت مادی در حال حرکت است. واقعیتی که زیر فشار هستی متناقض جامعه‌ی کاپیتالیستی قرار است یک فرایند طولانی تغییرات را پشت سر بگذارد و این تغییرات کمی، سرانجام

بر سر یک تندپیچ خاص و حساس تاریخی به پیدایش وضعیت انقلابی و سپس وقوع انقلاب در جامعه منتهی شود. (...) بخشی از سوسیال فرمیست‌ها و نه همه آن‌ها بر این اعتقادند که جنبش کمونیستی کارگران عجلتاً در وجود پیشروان معتقد حزبی و عناصر آرمان‌خواه و فعال کمونیست حیات مسلکی و سیاسی خود را دنبال می‌کند. اینان نه در حرف اما عملاً اولی را واقعیت معقول و مطلوب جنبش کارگری و دومی را قهرمانان شایستگی می‌دانند که تلاش می‌کنند تا ایده مطلق و در این جا "کمونیسم" را در اولی متحقق سازند!!!»^{۵۹}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، رفیق ناصر پایدار به درستی هر سه طیف جنبش کارگری و کمونیستی ایران را متهم می‌کند که وحدت ارگانیک تئوری با پراکسیس را که یکی از وجوه اساسی تمایز دیالکتیک ماتریالیستی مارکس از دیالکتیک متافیزیکی هگل و هم‌چنین ماتریالیسم انتزاعی فویرباخ است، گسسته و کمونیسم را به یک ایده‌ی خوب خشک خالی تبدیل کرده‌اند که با پراکسیس نبرد طبقاتی به کلی بیگانه است.^{۶۰} افزون بر این، انتقاد رفیق ناصر پایدار به تمایل این احزاب و سازمان‌های کمونیستی به سکتاریسم وارد می‌آید. سکتاریسم برای وی بدیل خاص بورژوازی برای تفرقه در صف جنبش کارگری است، زیرا از یک طرف، خارج از نبرد طبقاتی جاری توده‌های کارگر به وجود می‌آید و از طرف دیگر، جنبش کارگری را از مسیر چالش با نظام سرمایه‌داری منحرف می‌کند که آن را تحت اتوریته‌ی سیاسی سازمان و اهداف رهبران آن قرار دهد.^{۶۱}

البته آثار رفیق ناصر پایدار فقط محدود به نقد طیف‌های متفاوت جنبش کارگری و کمونیستی موجود در ایران نمی‌شود، بلکه وی در برابر آن‌ها آلترناتیو لغو کار مزدی را نیز قرار می‌دهد. برای نمونه وی با استناد به مارکس لغو قانون ارزش را یک مسئله‌ی عاجل جنبش کمونیستی می‌شمارد و از این طریق به سوی قلب نظام سرمایه‌داری نشانه می‌گیرد.^{۶۲} به بیان دیگر، موضوع نقد وی ماهیت و نه شکل سرمایه‌داری است. مسئله‌ی وی این نیست که سرمایه‌داری وابسته، تئولیرال، گلوبال، غیرمدرن و یا نامتعارف است. پیداست که با ساقط شدن قانون ارزش، محصولات تولیدی و فرآورده‌های کار اجتماعی دیگر تبدیل به ارزش مبادله و سرمایه نمی‌شوند و این‌جا است که نفس ارزش‌افزایی ارزش بریده و شکل کالایی تولید دگرگون می‌گردد. از این پس، کار تبدیل به یک مسئله‌ی داوطلبانه می‌شود و بنا بر "نقد برنامه‌ی گوتا" مارکس محصولات کار اجتماعی بنا به توان و نیاز انسان‌ها توزیع می‌شوند.^{۶۳} وی هم‌زمان سازمان شورایی و کمونیستی کار و تولد اجتماعی و مدنیت سوسیالیستی را مطرح می‌کند.^{۶۴} در حالی که رفیق ناصر پایدار خواهان برچیده شدن دولت و یا هر نهادی بالای سر انسان‌ها است،^{۶۵} تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا را برای دوران معاصر غیر ضروری و نامناسب می‌شمارد.^{۶۶} وی به همین منوال، انترناسیونالیسم‌های رایج را مردود می‌داند. انترناسیونالیسم برای وی این نیست که یک سری از فعالان سیاسی یک حزب جهانی را تشکیل دهند و کارگران جهان را به عضویت آن دعوت کنند. هم‌چنین برای وی بحث غیرممکن بودن سوسیالیسم در یک کشور، انکار هستی کمونیسم به عنوان یک جنبش زنده و بالفعل

^{۵۹} همان‌جا، صفحه‌ی ۲۳۱ ادامه

^{۶۰} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۲۴۴

^{۶۱} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۱۳۴ و ۱۳۷

^{۶۲} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۲۶۱

^{۶۳} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۲۶۴

^{۶۴} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۱۰۳ و ۲۶۲

^{۶۵} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۲۶۲

^{۶۶} مقایسه، همان‌جا، صفحه‌ی ۲۶۶

اجتماعی در عرصه‌ی نبرد طبقاتی است.^{۶۷}

نتیجه:

موضوع این نوشته گفتگویی انتقادی با رفقای جنبش لغو کار مزدی و از جمله قدردانی از فعالیت سیاسی و تئوریک رفیق ناصر پایدار است. وی نه تنها زیر و زبر جنبش کمونیستی ایران را تجربه کرده، بلکه آثار بسیار قابل ملاحظه‌ای را نیز به جنبش کارگری ارائه داده است. با وجودی که استناد وی به ترجمه‌های ناجور از آثار مارکس باعث بدفهمی ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی می‌شود، اما وی به بهترین وجه ممکنه مضمون تئوری انتقادی و انقلابی مارکس را در آثار خود منعکس می‌کند.

مشکل من با ترجمه‌های مذکور از این زاویه مطرح می‌شود که مفاهیم کلیدی تئوری ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس مانند: Sinnlichkeit, Gegenständlichkeit, Totalität به نادرستی به عینیت، شیئیت و مادیت ترجمه شده‌اند، در حالی که ترجمه‌ی درست آن‌ها حسیت، موضوعیت و کلیت است. به این ترتیب، مضمون تئوری انتقادی و انقلابی مارکس تخطئه و ماتریالیسم انتزاعی فویرباخ جایگزین آن می‌شود. مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" به شدت به فویرباخ می‌تازد، زیرا برای وی تاریخ وجود ندارد، زمانی که ماتریالیست است و وقتی که به تاریخ رجوع می‌کند، ایده‌آلیست است. ما این‌جا با همان ماتریالیسم مشاهده‌ای مواجه می‌شویم که حزب توده در پیروی از ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم نمایندگی می‌کند که محصول سیاسی آن حل و فصل تمامی مسائل اجتماعی از طریق توسعه‌ی زیربنا و سیاست رشد اقتصادی است.

برای این که مسئله این‌جا تا اندازه‌ای برای خواننده‌ی نقاد روشن‌تر و مخالفت من با این ترجمه‌های ناجور مستدل‌تر شود، به آوردن یک نمونه بسنده می‌کنم. زمانی یک شخص سرمایه‌دار به نام راکفلر که مالک یک کنسرن نفتی بود، یکی از ثروتمندترین اشخاص جهان به شمار می‌رفت. محصول کنسرن وی نفت، یعنی عینی، شیء و مادی بود. هم‌اکنون یکی از ثروتمندترین اشخاص دنیا فردی به نام بیل گیتس و مالک کنسرن ماکروسافت است. اما محصول کنسرن وی نرم افزار است که از طریق مفاهیم عینیت، شیئیت و مادیت غیرقابل درک است. اما از طریق ترجمه‌ی درست مفاهیم مارکسی به حسیت، موضوعیت و کلیت به درستی قابل درک می‌شود. به این معنی که نرم افزار محسوس است، زیرا روند تولید و دوران را تسریع می‌کند، موضوعیت دارد، یعنی سودمند و جامعه متقاضی آن است و هزینه‌ی تولید آن را نیز می‌پردازد و هم‌چنین به صورت کار غیرمادی در کار مادی ادغام می‌شود و کلیت محصول کار را به وجود می‌آورد.

بنا بر تجربیات من بسیاری از فعالان سیاسی که از طریق همین ترجمه‌های ناجور با آثار مارکس آشنا شده‌اند، مدعی هستند که ما در عصر انفرماتیک و ارتباطات و تولید روباتی زندگی می‌کنیم و در نتیجه "نقد اقتصاد سیاسی" مارکس نیز غیر قابل استفاده شده است. برخی از آن‌ها مدعی هستند که در جوامع مدرن اصولاً طبقه‌ی کارگر دیگر وجود ندارد، زیرا ما فعلاً با جامعه‌ی خدماتی و مصرفی روبرو هستیم و تولید مادی هم محصول کار روبات است. پیداست که این‌جا در و دروازه برای تدوین تئوری‌های جعلی مانند طبقه‌ی متوسط و طبقات نوین و میانی اجتماعی گشوده می‌شود.

البته به غیر از باقر پرهام، احمد تدین و حسن مرتضوی، محسن حکیمی، حسن آزاد و شهرام والامنش هم مفهوم کلیدی

Gegenstand را به شیء و یا برابر ایستا ترجمه کرده‌اند. من این مسئله را در سمیناری که تحت عنوان "سرمایه - نقد اقتصاد سیاسی" همراه با دوست عزیزم حسن آزاد در ماه اکتبر ۲۰۱۴ در برلین برگزار کردم، با ایشان در میان گذاشتم. در ضمن مسئله-ی نقد این ترجمه‌های ناجور موضوع یک گفتگوی اسکایپی میان من و فریدا آفاری نیز بود. از آن‌جا که سمینارهای "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" در فضای مجازی پخش می‌شوند و از آن‌جا که معمولاً مترجمان با هم‌دیگر همکاری می‌کنند و تماس دارند، گمان می‌کنم که موضوع نقد من به گوش حسن مرتضوی و شهرام والامنش نیز رسیده باشد. به خصوص به این دلیل که تازگی شهرام والامنش با نام کمال خسروی دوباره فعال و در مصاحبه‌ای با سایت پروبلماتیک مدعی شده است که ۲۰ تا ۳۰ سال پیش به صورت شفاهی به شاگردان خود گفته است که مفهوم Gegenstand نه فقط به معنی شیء، بلکه به معنی موضوع هم است. واقعاً باعث تأسف و تعجب است، زیرا ایشان آن زمان سردبیر نشریه‌ی "نقد" بوده، مقاله می‌نوشته و با استفاده از این مفاهیم ناجور فارسی آثار مارکسیستی و مقالات فلسفی را نیز به زبان فارسی ترجمه کرده است، اما این مسئله‌ی بسیار مهم را فقط به صورت شفاهی با شاگردان خود در میان گذاشته است. افزون بر این، از وی یک واژه‌نامه جهت ترجمه‌ی مفاهیم فلسفی و جامعه-شناسی از زبان آلمانی به زبان فارسی به جا مانده است که به بهترین وجه ممکنه از تسلط ایشان بر زبان آلمانی و دانش جامعه-شناسی انتقادی گزارش می‌دهد. با تمامی این وجود من پس از مطالعه‌ی این مصاحبه تا اندازه‌ای خوشبین شدم که کمال خسروی نیز مانند مترجمان دیگر از خطاهای خود با خبر شده در پی تصحیح آن‌ها است، تا این‌که مقاله‌ای را با عنوان "بازاندیشی نظریه‌ی ارزش" در سایت "نقد اقتصاد سیاسی" خواندم که به شرح زیر دو عینیت را به ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس نسبت می‌دهد:

«مارکس نیز در همه‌ی مواردی که تأکید بر چنین دقتی ضرورت داشته، توجه داشته است - که بگوییم کالا ارزش مصرفی و ارزش است. هم‌هنگام دو چیز است، دو عینیت است، عینیت مادی شیئی طبیعی و عینیت ویژه‌ی پراتیک اجتماعی؛ و آنجا که کالا پیکره‌ای مادی ندارد، بلکه مستقیماً کار معلم و پرستار و هنرمند است، این دو عینیت، هردو از جنس عینیت ویژه‌ی پراتیک اجتماعی اند؛ یکی عینیت فعالیت بلاواسطه مفید و دیگری عینیت متبلور ارزش.»^{۶۸}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا با مغلطه‌ی ناب مواجه هستیم. بنابراین بلافاصله پرسش به وجود می‌آید که مارکس در چه مواردی ضرورت تمایز این "دو عینیت" را دیده، به آن توجه داشته و آن را مطرح کرده است؟ اما کمال خسروی در این مقاله نه به آثار مارکس رفرنس می‌دهد و نه این کار را ضروری می‌شمارد. به نظر وی خواننده‌ی این مقاله باید رفرنس "دو عینیت" را خودش بیابد. پیداست که جستجو به کلی بی‌هوده است، زیرا مارکس نه از عینیت، بلکه از حسیت، یعنی Sinnlichkeit سخن می‌گوید و حسیت تنها محدود به قوای عینی انسان نمی‌شود. بحث مارکس هم با ماتریالیست‌ها و هم جنبش فویرباخ بر سر همین مسئله است که از طریق عینیت، تنها شکل ابژه درک می‌شود و نه پراکسیس، یعنی فعالیت حسی انسانی. به این ترتیب، جنبه‌ی فعال به صورت تقابل مجرد ماتریالیسم از ایده‌آلیسم متکامل می‌شود، در حالی که جهان واقعی محصول فعالیت آگاه انسان‌ها، یعنی سوژکتیو است. به این ترتیب، مارکس در تز اول فویرباخ منظور خود را با مفاهیم sinnlich, gegenständlich، یعنی حسی و موضوعیت‌یافته بیان می‌کند.

^{۶۸} خسروی، کمال (فروردین ۱۳۹۶). بازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش نخست، ارزش: جوهر، شکل، مقدار، در سایت "نقد اقتصاد سیاسی"، صفحه‌ی ۱۲

برای این که خواننده‌ی نقاد با این روش ناجور کمال خسروی آشنا شود، تشریح یک ماجرا از دوران خلافت عبدالملک اموی را ضروری می‌دانم. به این عبارت که چند تن از علمای دربار به خود جرئت دادند و به گوش ایشان رساندند که دستور زبان قرآن غلط است. خلیفه با شنیدن این خبر برآشفته شد و گفت که قرآن کلام الله است و دستور زبان عربی باید چنان عوض شود که قرآن درست به نظر بیاید. این روش که کمال خسروی اتخاذ کرده است، همین روش خلیفه عبدالملک است. به این صورت که وی جهت توجیه ترجمه‌های نادرست خود و دیگران، "دو عینیت" را به ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی مارکس نسبت می‌دهد.

ما این‌جا با مسائل بسیار جدی و پایه‌ای مواجه هستیم، زیرا موضوع بر سر این است که با در نظر داشتن انحطاط ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و شکل ایرانی آن به صورت توده‌ایسم کدام مارکسیسم باید جایگزین آن شود. اگر قرار است که تفسرهای انفعالی هگلی از مارکسیسم جایگزین آن شود، ما هم اکنون با آن‌ها به وفور مواجه هستیم. وضعیت موجود جنبش کارگری و کمونیستی نیز ناشی از همین آگاهی‌های تئوریک ناجور و غیر مارکسی است. حال این خساراتی که این دوستان از طریق این ترجمه‌های نادرست به بار آورده‌اند، کافی نیست، فعلاً در فکر تاریخ‌سازی نیز برای خود هستند. انگاری که ما در سایت "نقد اقتصاد سیاسی" با یک اشرافیت تئوریک سر و کار داریم. در این ارتباط رفیق ناصر پایدار یک گفتگوی انتقادی با حسن مرتضوی دارد که در مقاله‌ای با عنوان "مارکس پژوهی بین‌المللی و مقاله‌ی سرمایه در ایران" طرح شده است.

منابع:

Marx, Karl (۱۹۷۹): Theorien über den Mehrwert, in: MEW, Bd. ۲۶ / ۱, Berlin (ost)

Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW, Bd. ۱۳, S. ۳ff., Berlin (ost)

Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie – Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, Berlin (ost)

Marx, Karl (۱۸۴۴): Ökonomisch – Philosophische Manuskripte, in MEW, EB I, S. ۴۶۵ff, Berlin (Ost)

Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, und MEW, Bd. ۲۵, Berlin (ost)

Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, und MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost)

Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): Deutsche Ideologie, in: MEW Bd. ۳, S. Berlin (Ost)

Marx, Karl / Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Lohnarbeit und Kapital, in: MEW, Bd. ۶, S. ۳۹۷ff., Berlin (ost)

Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus, Berlin (west)

Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Der Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷-۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main

پایدار، ناصر (۲۰۱۰): جنبش لغو کارمزدی، محل انتشار ندارد

پایدار، ناصر (۲۰۱۱): سرمایه، دیکتاتوری، توهم و نخبه‌سالاری، در کمونیسم لغو کار مزدی و رفرمیسم میلیتانت لنینی، صفحه‌ی

۳۶۵ ادامه، محل انتشار ندارد

خسروی، کمال (فروردین ۱۳۹۶): یازاندیشی نظریه‌ی ارزش - بخش نخست، ارزش: جوهر، شکل، مقدار، در سایت "نقد اقتصاد سیاسی"

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): حزب توده یا افیون توده؟ - نقدی بر بنیادها و پیامدهای ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسیم، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۱۲۵ ادامه، برلین

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تفکر دینی و فعالیت سیاسی - از حوزه‌ی علمیه تا کمیته‌ی مرکزی حزب توده، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۸۹ ادامه، برلین

فریدونی، فرشید (۲۰۱۸): تئوری و پراکسیس سوسیالیسم - طرح نکاتی جهت فراروی از بحران "مارکسیسم ایرانی"، در آرمان و اندیشه، جلد یازدهم، صفحه‌ی ۷ ادامه، برلین

مارکس، کارل (۱۳۷۷): دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران

مارکس، کارل (..): گروندریسه ...، ترجمه‌ی باقر پرهام و احمد تدین، جلد اول